



از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن تارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان پیش

بازخوانی گفتگو با فیروز گوران: از بازجویی به خاطر تبریک مرگ زاهدی تا کار در "آیندگان" با همایون سرگه بارسقیان

• نوجوانی که سال ۱۳۳۶ در چاپخانه مهر ایران پادویی می‌کرد، در دهه ۵۰ یکی از روزنامه‌نگاران شناخته شده ایران شد و تا شورای سردبیری روزنامه آیندگان هم پیش رفت. نام "فیروز گوران" در جریان اعتصاب روزنامه‌نگاران در دوره انقلاب هم بارها مطرح شد و حتی روزنامه‌ها در فروردین سال ۵۸ نوشتند نامش در کنار چند روزنامه‌نگاری بود که نقشه ترورشان در روز ۲۱ بهمن سال ۵۷ کشیده شده بود ...

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
پنج‌شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۹۸ - ۲۰ ژوئن ۲۰۱۹



شاید خیلی ها او را بیشتر به واسطه انتشار مجله «جامعه سالم» و «صنعت حمل و نقل» در اوایل دهه ۷۰ بشناسند اما «فیروز گوران» سال ها پیش از آن، از اعضای شورای نویسندگان روزنامه «آیندگان» و عضو برجسته سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بود که در آغاز اعتصاب دوم مطبوعات، در آستانه انقلاب، مدتی را نیز در بازداشت گذراند.

نوجوانی که سال ۱۳۳۶ در چاپخانه مهر ایران پادویی می‌کرد، در دهه ۵۰ یکی از روزنامه‌نگاران شناخته شده ایران شد و تا شورای سردبیری روزنامه آیندگان هم پیش رفت. نام "فیروز گوران" در جریان اعتصاب روزنامه‌نگاران در دوره انقلاب هم بارها مطرح شد و حتی روزنامه‌ها در فروردین سال ۵۸ نوشتند نامش در کنار چند روزنامه‌نگاری بود که نقشه ترورشان در روز ۲۱ بهمن سال ۵۷ کشیده شده بود.
"تاریخ ایرانی" چند سال پیش در گفت‌وگو با فیروز گوران از دوران کودکی و دست فروشی‌اش در پارک شهر آغاز و دوران فعالیت مطبوعاتی او را مرور کرده است که گذری و نظری است بر برهه‌ای از تاریخ مطبوعات معاصر ایران. در گفت‌وگو با گوران شرح روزنامه‌نگار شدنش، فراز و فرودهای روزنامه آیندگان و نقش داریوش همایون در آن،

از آغازتان آغاز کنیم. از فیروز گورانی که ۷۰ سال قبل دنیا آمد.

متولد روستای اوریم از توابع سوادکوه استان مازندران هستم، در روز اول فروردین ۱۳۳۰، ۶ ساله بودم که پدرم فوت کرد و مادرم که همسر چهارم یا پنجم او بود برای گذران زندگی در روستای طالع در خانه‌های دیگران کار کرد. با این حال تنها دانش آموز روستا بودم که به مدرسه دولتی در پل سفید می‌رفتم که ۵ یا ۶ کیلومتر از روستا فاصله داشت. با ازدواج مجدد مادرم و واکنش تند فامیل، از طالع به "بهنمیر" رفتم و کمتر از یکسال آنجا بودیم تا اینکه یکی از اعضای فامیل با برادرم دکتر عبدالغنی گوران که اولین فارغ‌التحصیل رشته دندانپزشکی دانشگاه تهران بود، مطرح کرد که من را به تهران بیاورند. اوایل تابستان سال ۳۰ از بهنمیر به طالع رفتم و از آنجا سوار بر کامیون حمل ذغال به تهران آمدم و در خانه برادر ناتنی‌ام مشغول به کار شدم. اواخر شهریور درحالی‌که برادرم و همسرش مشغول خرید لوازم التحریر مدرسه برای برادرزاده‌هایم بودند، به برادرم گفتم "داداش، من مدرسه نشوینم؟" (برادر من را به مدرسه نمی‌گذاری؟) نگاه برادرم موقع شنیدن این حرف وصف نشدنی بود، احتمالاً فکر می‌کرد که من می‌خواهم در خانه‌اش کار کنم و برای کار به تهران آمده‌ام. با این حال من را در دبستانی در خیابان شکوفه ثبت نام کرد و کلاس‌های چهارم تا ششم را در آنجا با نمرات خوب گذراندم.

بیشتر گفته بودید دست‌فروشی در خیابان ناصرخسرو تهران در سال ۳۶، ۳۷ شما را به دنیای روزنامه‌نگاری کشاند. چطور از فالنامه و تصنیف‌فروشی سر از کار در چاپخانه درآوردید؟

سال اول دبیرستان در مدرسه ناصرخسرو (خیابان عین‌الدوله) ثبت نام شدم اما هنوز یک ماه از شروع سال تحصیلی نگذشته، به دلایلی از خانه برادرم بیرون آمدم و چند روزی هم به مدرسه نرفتم. پیش از آن در تابستان در پارک شهر آدامس‌فروشی کرده بودم و با یک فالنامه‌فروش هم آشنا شده بودم. وقتی از خانه و دبیرستان بیرون آمدم رفتم سراغ آن فالنامه‌فروش و او هم مرا به خانه عمه‌اش در سلسبیل برد. فالنامه و تصنیف‌هایی از او قرض کردم تا بفروشم. ۴-۵ روزی بیشتر دوری از دبیرستان را طاقت نیاوردم، روبانی سیاه به سینه چسباندم و رفتم دبیرستان و گفتم یکی از بستگان نزدیکم فوت کرده است. به دبیرستان برگشتم و تحصیل را ادامه دادم. ظهر از دبیرستان ناصرخسرو به قهوه‌خانه‌های میدان توپخانه اوایل خیابان ناصرخسرو و سپه می‌رفتم و فالنامه می‌فروختم و ساعت ۲ بعدازظهر به دبیرستان برمی‌گشتم و دوباره ساعت ۵ به پارک شهر می‌رفتم و تا ساعت ۱۰ یا ۱۱ شب فالنامه و تصنیف می‌فروختم و شب به سلسبیل منزل عمه دوستم می‌رفتم. تا نهم دبیرستان اینگونه پیش رفت اما چون وقت نمی‌کردم درس بخوانم در کلاس دهم رفوزه شدم و از آن به بعد در مدارس متفرقه شرکت کردم، تا کلاس دوازده پیش رفتم اما نتوانستم دیپلم بگیرم.

در ایام تابستان غیر از فالنامه و تصنیف، در کنار راهروی زیرزمین تازه ساز خیابان ناصر خسرو آب یخ می‌فروختم. اوضاع بر وفق مراد بود، درآمد کافی برای خوردن صبحانه و ناهار داشتم، اما در یکی از همان روزها گفتند یکی از مقامات -احتمالاً اسدالله علم- می‌خواست از آنجا بازدید کند. ماموران طرح مبارزه با سد معبر اسباب و وسایل دست‌فروش‌ها را جمع کردند که نوبت به وسایل من رسید که بخاطر توهین و فحاشی یکی از پاسبان‌ها، با او درگیر شدم که همین منجر به حمله آنها به من شد. در همان موقع یکی از همکلاسی‌هایم در دوره دبیرستان به همراه دایی‌اش که عتیقه فروش بود، شاهد صحنه ضرب و شتم من بودند. همکلاسی‌هایم از دست‌فروش بودنم خبر نداشتند، این بود که همکلاسی‌ام خیلی متعجب شد و دایی‌اش از سر دلسوزی من را به برادر خود محسن موقر که صاحب چاپخانه مهر ایران در باب همایون بود، معرفی کرد. در این چاپخانه روزنامه مهر ایران به صاحب امتیازی موقر منتشر می‌شد. در چاپخانه پادویی کردم، صبح‌ها به دبیرستان جدیدم صفوی در خیابان گوته می‌رفتم و ظهرها و شب‌ها در چاپخانه پادویی می‌کردم. در ابتدا پادو بودم، بعد مبتدی شدم و بعد حروفچین و در نهایت مصحح شدم.

مهر ایران زمانی از روزنامه‌های مهم کشور بود، چنانکه ملک الشعراء بهار و حسین مکی مطالب تاریخی و تحقیقی خود را در این روزنامه منتشر می‌کردند. اما وقتی مجید موقر موسس مهر ایران وکیل مجلس شانزدهم شد و روزنامه را به برادرزاده‌اش محسن موقر سپرد، مشی این روزنامه تغییر کرد و گفته‌اند که فقط روزنامه‌ای خبری شد. در آن سال‌هایی که شما در چاپخانه مهر ایران مشغول بکار بودید، اوضاع این روزنامه چگونه بود؟

مهر ایران در آن زمان نشریه‌ای اجتماعی بود، روزنامه‌ای معمولی.

وظیفه شما به عنوان مصحح چه بود؟ چطور خبرنگار شدید؟

مسئولیت من به عنوان مصحح از جمله این بود که مطالبی که ادامه آن از صفحه اول روزنامه به صفحات دیگر می‌رفت کنترل کنم تا شماره صفحه زیر مطلب درست درج شده باشد. اگر اشتباه نکنم تابستان سال ۳۹ بود، در یکی از شب‌هایی که باید صفحه اول روزنامه را کنترل می‌کردم ساعت ۲ بامداد قتلی در شهرنور رخ داد و یکی از زنان آنجا کشته شد. من از این موضوع باخبر شدم و در چاپخانه بدون هماهنگی سردبیر و مسئول صفحه حوادث در صفحه اول روزنامه تیتراژ این خبر را زدم. آن روزها بین روزنامه‌ها بر سر اخبار مهیج حوادث رقابت بود و من چون دیر وقت از این موضوع مطلع شدم و توانستم در چاپخانه خبر را بزنم، بنابراین مهر ایران تنها روزنامه‌ای بود که صبح با این تیتراژ روی دکه رفت. مدیران روزنامه‌های دیگر با موقر تماس گرفتند که ببینند مهر ایران چگونه توانسته خبر قتلی را که ساعت ۲ شب اتفاق افتاده منتشر کند. موقر از این موضوع باخبر نبود اما همین باعث فخر فروشی او به دیگر همکارانش شد. ظهر که به چاپخانه رفتم، خبرنگار حوادث پیگیری می‌کرد که ببیند خبر چگونه در صفحه اول روزنامه منتشر شده، مشخص می‌شود که آن خبر کار من بوده است. البته همین کار من مورد توجه موقر قرار گرفت، گرچه با اخطارهای او و نیز درگیری‌هایی با اعضای تحریریه روبرو شدم.

سه سال بعد بر سر همین کار تصحیح بازداشت شدید. ماجرایش چه بود؟ پای مصحح‌ها هم به شهربانی باز می‌شد؟

کلاس دهم که رفوزه شدم صبح‌ها با معرفی هوشنگ طاهریور به عنوان مصحح به روزنامه اطلاعات می‌رفتم که پرویز فنی‌زاده بازیگر معروف سریال دای جان ناپلئون هم در بخش تصحیح آن بود و شب‌ها هم به چاپخانه مهر ایران می‌رفتم که سرمصحح آن هوشنگ طاهریور بود. من و طاهریور در ضمن همسایه هم بودیم. شهریور سال ۴۲ سرلشکر فضل‌الله زاهدی درگذشت. روزنامه مهر ایران در یک اشتباه حروفچینی که البته طاهریور هم متوجه آن نشده بود، پس از انتشار خبر درگذشت زاهدی نوشت «مهر ایران این مصیبت را به عموم ملت ایران بویژه به فرزند ارجمندش اردشیر زاهدی صمیمانه "تبریک" عرض می‌کند.» صبح که به روزنامه اطلاعات رفتم صحبت از تبریک مرگ زاهدی در روزنامه مهر ایران بود، آن روز رفتم خانه دیدم سر کوچه و جلوی در خانه ما پاسبان ایستاده است. ماموران شهربانی پی طاهریور آمده بودند، منتهی او خانه نبود، ماموران چون قبلاً با چاپخانه تماس گرفته بودند، اسم من را هم می‌دانستند. تا اسمم را گفتم مرا به شهربانی بردند. آنجا دیدم ۳، ۴ حروفچین چاپخانه را در یک اتاق نگه داشته بودند. بازجویی از من شروع شد، من هم چون می‌دانستم طاهریور در گذشته بخاطر هواداری از حزب توده سابقه زندان دارد، بنابراین تصمیم گرفتم مسئولیت این اشتباه را برعهده بگیرم. با اعتراف من از شهربانی به مقامات رده بالا اطلاع دادند که مقصر اصلی را گرفته‌ایم. بازجو یک سیلی به گوشم زد و گفت از چه کسی دستور گرفتی؟ از کجا پول گرفتی؟ من هم توضیح دادم که نه دستوری گرفته‌ام و نه پولی، اشتباهات تسلیت، تبریک شده است. بعد از ۳ یا ۴ ساعت طاهریور را هم بازداشت کردند، او در جریان نبود، مسئولیت اشتباه را می‌پذیرد. صفحه روزنامه هم نشان می‌داد که غلط‌گیری‌ها آن شب با دست خط طاهریور انجام شده است. از او می‌پرسند نقش گوران در این موضوع چیست، او هم پاسخ می‌دهد گوران هیچ نقشی ندارد. دوباره آمدند سراغ من و شروع کردند به ضرب و شتم. آنها قبلاً به مقامات رده بالا گزارش داده بودند که گوران مقصر بوده و او هم بازداشت شده و اعتراف کرده است. فردا شب من را آزاد کردند اما از ورود به چاپخانه مهر ایران منع شدم و روزنامه اطلاعات هم نرفتم.

و رفتید روزنامه کیهان.

بله. برادر خانم طاهریور در بخش صفحه آرایی روزنامه کیهان کار می‌کرد. او مرا به عنوان رابط سازمان شهرستان‌های روزنامه با حروفچینی پیشنهاد داد. من سال ۴۴ به روزنامه کیهان رفتم و ۳، ۴ ماه به عنوان پادو در تحریریه اخبار تلفنی خبرنگاران را به بخش حروفچینی می‌بردم. بعد از آن تا آخرین لحظات صفحه بندی منتظر می‌ماندم و مواظب بودم تا این اخبار منتشر شود. پس از مدت کوتاهی از نامه‌بری و پادویی، مسئولیت صفحه یکی از استان‌های کشور به من واگذار شد. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات برای هر استان یا گاه دو استان یک صفحه داشتند. نیازمندی‌های روزنامه متعلق به تهران بود، به همین دلیل صفحات استان‌ها با آگهی‌های مخصوص آنها منتشر می‌شد. پس از آن مسئولیت یک استان دیگر هم به من سپرده شد و بعد به صفحه شهرستان‌ها رفتم که اخبار عمومی همه شهرستان‌ها را منتشر می‌کرد. صفحه‌ای داشتم به نام "شهرها و نکته‌ها" که اخبار خبرنگاران از شهرستان‌ها را به مطالب طنز تبدیل می‌کردم. در ابتدا نصف صفحه در هفته بود، اما پس از حدود یک ماه که با استقبال روبرو شد، گاهی دو بار در هفته منتشر می‌شد و گاهی سه بار.

چطور شد از صفحه "شهرها و نکته‌ها" که محتوایی طنزگونه داشت، به نویسندگی مقالات سیاسی روی آوردید؟

سال ۴۶ بود که عبدالرحمن فرامرزی که موسس روزنامه کیهان بود، مقاله‌ای علیه سربازان مصری نوشت که در جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷ شکست خورده بودند. این مقاله بازتاب گسترده‌ای در محافل سیاسی-مطبوعاتی داشت و برای کیهان هم انعکاس خوبی نداشت که سربازان مصری را خائن بخواند. فرامرزی هم قدرت داشت و سردبیر نمی‌توانست مطلبش را کار نکند.

البته بسیاری از مطالبش بازتاب گسترده می‌یافت؛ بقول خسرو شاهانی "وقتی مقاله‌ای از فرامرز در کیهان چاپ می‌شد روز بعد نقل مجالس و محافل بود." ظاهراً هم علاقه عجیبی به پیگیری مسائل منطقه و نوشتن مقالات آتشین درباره وضعیت اعراب و فلسطینیان داشت.

بله، آن مقاله‌اش هم خیلی بازتاب داشت. من وقتی مقاله‌اش را دیدم به آقای مهدی سمسار، سردبیر وقت روزنامه کیهان گفتم: «من می‌توانم به آقای فرامرز جواب بدهم؟» سمسار هم گفت: «آره، حتماً، آره». من ۱۲ ظهر بود که به سمسار گفتم، او هم همان موقع به منزلش رفت. ساعت ۵ عصر سمسار زنگ زد و از من پرسید مطلبی را نوشتی؟ من تعجب کردم، گفتم نه، فردا می‌نویسم. سمسار هم گفت نه، امشب بنویس. ظاهراً تماس‌ها با سمسار درباره مقاله فرامرز زیاد بود و او هم تأکید داشت که پاسخ من حتماً کار شود. بنابراین در صفحه مقالات- صفحه ۶ که از صفحات مهم روزنامه بود- جایی برای مقاله من خالی گذاشت. من از ساعت ۱۰ شب شروع کردم به نوشتن مقاله و سمسار هم گفت بفرست چاپخانه. تعجب کردم چطور مطلب را نخوانده می‌گوید بفرست چاپخانه. گفتم لابد در صفحه می‌خواند. تیتراً مقاله‌ام این بود "استاد اشتباه می‌کنید" و در آن نوشتم مقصر افسران مصری‌اند که در آمریکا تعلیم دیدند، سربازان جاناته جنگیدند. من از سربازان مصری در جنگ با اسرائیل دفاع کردم و مطلب هم تنها با حذف یک جمله پایانی که نوشته بودم "در جوانی به خویش می‌گفتم شیر شیر است گرچه پیر بود، حال که به پیری رسیدم می‌بینم پیر، پیر است، گرچه شیر باشد"، منتشر شد. پس از انتشار آن مقاله در روزنامه که با استقبال قابل توجهی روبرو شد، از من خواستند بیشتر مقاله بدهم.

وقتی واقعه سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ رخ داد، شما در صفحه شهرستان‌های روزنامه کیهان بودید. این خبر را چطور منتشر کردید؟

تا چند روزی اجازه نداشتیم خبر واقعه سیاهکل را منتشر کنیم. پس از آن خبری کوتاه در یکی از صفحات عمومی کیهان منتشر شد و به سرپرست کیهان در گیلان (رشت) گفتم به منطقه عکاس بفرستد. تعدادی عکس رسید که خبرنگار روزنامه در حال گفت‌وگو با روستائیان گرفته بود که در این عکسها آنها خانه و مسیر اعضای چریک‌های فدایی خلق را نشان داده بودند. ما ۴ یا ۵ عکس از این واقعه را در صفحات عمومی شهرستان‌ها در کیهان چاپ کردیم.

موارد ممنوعه مطبوعات چه بود؟ در برخی پژوهش‌ها و خاطرات منتشر شده آمده که موارد سانسور در روزنامه‌ها فراتر از اخبار سیاسی بوده و از تعطیلی سینماهای قزوین بخاطر تقاضای افزایش بلیت تا قیام در پاکستان در اعتراض به اجرای اصلاحات ارضی در این کشور را در بر می‌گرفته. موارد سانسور چطور ابلاغ می‌شد و شما چطور مطلع می‌شدید؟

موارد ممنوعه را به سردبیر روزنامه اطلاع می‌دادند و او هم به دبیر سرویس منتقل می‌کرد. ما مطلع نبودیم، البته در این حد که نباید عباراتی مثل گل سرخ، سرخ، ماهی قرمز، صمد بهرنگی، ماهی سیاه کوچولو و ... بکار رود را می‌دانستیم اما اینکه چه اخباری نباید منعکس شوند و یا طریقه انتشار برخی خبرها را به سردبیر می‌گفتند. موارد بسیاری هم بود که ربطی به سیاست‌های رسمی دولت یا ساواک نداشت ولی وزرا و مدیران کل به خبرنگاران سرویسی که با آنها رابطه نزدیک داشتند می‌گفتند خبر چاپ نکنید. گاه خبرنگاران در سانسور این اخبار موثر بودند. روابط عمومی دستگاه‌های دولتی در مواردی که فکر می‌کردند ممکن است خبرنگار اختیار نداشته باشد، با دبیران سرویس هماهنگ می‌کردند.

مجرمعلی خان را هم می‌دیدید؟

من مجرمعلی خان را یکی دو بار در چاپخانه مهر ایران می‌دیدم. البته به ندرت هم یک افسر بازنشسته می‌آمد. مجرمعلی خان با کارگران چاپخانه خوش و بش می‌کرد و گاهی هم به مطالبی که در دست حروفچین‌ها بود، سرک می‌کشید. می‌نشست و گله می‌کرد که "پدر سوخته‌ها سر هر چیزی بند می‌کنند، شما لااقل بیشتر مراعات کنید."

دلیل بازداشت شما در سال ۵۰ چه بود؟ به مطالبان مربوط بود یا دلایل سیاسی داشت؟

به دلیل فعالیت‌های سیاسی بازداشت شدم. من عضو ساکا (سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران) بودم که تعدادی از اعضایش حمید ستارزاده، آوانس مرادیان، آلبرت سهرابیان، هونان عاشق و ... بودند. ساکا مرام مارکسیست روسی داشت البته ضد حزب توده بود.

کجا بازداشت شدید؟

روز ۲۶ فروردین سال ۵۰ در کیهان بودم که اطلاع دادند دو نفر آمده‌اند با من کار دارند. آنها به من گفتند بسته‌ای به نام شما آمده که البته می‌دانیم اشتباهی رخ داده اما باید برای ادای برخی توضیحات به شهربانی بیایید. با آنها به قصد رفتن به شهربانی سوار ماشین شدم اما وقتی از میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) گذشتیم فهمیدم مقصد شهربانی نیست. سر از زندان قزل قلعه درآوردم. تا آن موقع اسم قزل قلعه را هم نشنیده بودم. "ناصری" نامی بازجوی من بود که حتی در بدو ورودم به آنجا با حالتی صمیمی گفت: "فیروز تو را برای چه آوردند؟" اما وقتی من را به اتاق بازجویی بردند کشیده‌ای در گوشم زد و همین من را فرو ریخت. سر از سلول درآوردم و شکنجه. یکی از زندانیان تعریف کرده که از سلولش من را می‌دید که تندتر از ماموران به اتاق بازجویی می‌رفتم و با حالتی خمیده برمی‌گشتم که اثرات ضربه‌های کابل به کف پایم بود.

انهام شما چه بود؟

اقدام علیه امنیت کشور.

مگر حمید ستارزاده از اعضای کادر مرکزی ساکا در سال ۴۹ پیشنهاد انحلال سازمان را منحل نکرده بود، پس چرا فروردین ۵۰ بازداشت شدید؟

بله. این پیشنهاد مطرح و اعلام شد اما تعدادی از اعضای کادر مرکزی درصدد احیای تشکیلات با مشی غیرمسلحانه بودند. چون شاخه‌های سازمان در دیگر شهرها به مشی مسلحانه سوق یافته بودند، نظر ما اعلام انحلال بود تا سازمان جدیدی شکل دهیم. در این حین تعدادی از اعضا دستگیر شدند. پیش از همه حمید ستارزاده بود که قبلاً گفته بود اگر بازداشت شوم، همه شما را لو می‌دهم. البته ما به پشتوانه این حرفش او را در جریان برخی تصمیمات قرار نداده بودیم. ستارزاده در جریان بازجویی‌ها با تصور اینکه اگر موضوع انحلال سازمان را بازگو کند محکومیت کمتری در انتظار ما خواهد بود، اسامی ما را اعلام کرد، البته او دوره حبس کوتاهتری را گذراند.

دوره حبس را کجا گذراندید؟

مرا پس از قزل قلعه به زندان عشرت آباد بردند، البته پرونده دیگری در زندان قزل قلعه مفتوح شده بود. مدتی به پادگان جمشیدیه بردند و بعد از آن به قزل حصار و زندان کمیته مشترک. پس از آن دادرسی ارتش شروع شد و در دادگاه به ۴ سال زندان محکوم شدم. پس از آن به زندان قصر شماره ۲ رفتم و سپس شماره ۴. تا اینکه به زندان عادل آباد شیراز تبعید شدم. ۲.۵ سال آنجا بودم که عفو خوردم و آزاد شدم.

جواد طالعی، که در دوران انقلاب عضو تحریریه کیهان و هیات مدیره سندیکا نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بود، در مراسم یادبود داریوش همایون گفته بود: «آیندگان روزنامه‌ای بود که مثلاً خسرو گل‌سرخ پیش از رفتن به اطلاعات و کیهان برای آن نقد ادبی می‌نوشت و بخش قابل توجهی از روشنفکران مخالف شاه، با آن همکاری می‌کردند. یک نمونه قابل تاملش فیروز گوران بود. او که در سال‌های دهه ۴۰ در کیهان کار می‌کرد، در اواخر این دهه به زندان افتاد و در سال‌های ۵۳ یا ۵۴ آزاد شد. اما ساواک رسماً دستور داده بود که مصباح‌زاده او را به کیهان بازنگرداند. در چنین شرایطی، همایون، او را که یک چپ زندانی کشیده و نشان‌دار بود، به آیندگان برد و مسئولیت تحریریه شهرستان‌های این روزنامه را، که اتفاقاً بزرگ‌ترین واحد تحریریه بود، به او سپرد.» همایون شما را به آیندگان برد یا شما به آیندگان رفتید؟

پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۲ بلافاصله به روزنامه کیهان رفتم. نمی‌دانستم مصباح‌زاده، مدیر کیهان من را قبول می‌کند یا نه، چند روزی در سازمان شهرستان‌های روزنامه که در ساختمان دیگری در کوچه کیهان بود بطور غیرعلنی مشغول بکار شدم و خبرهای شهرستان‌ها را تنظیم می‌کردم. ۵، ۶ روزی که گذشت به من اطلاع دادند دیگر نمی‌توانم در روزنامه کار کنم و باید به ساواک مراجعه کنم تا برای کار اجازه بگیرم، شماره تلفنی هم دادند تا تماس بگیرم، اما من یکی دو روز دیگر هم به کارم ادامه دادم و تماس نگرفتم چون اطمینان داشتم در صورت مراجعه به ساواک تعهداتی از من خواهند گرفت و پیشنهاد همکاری خواهند داد که من از آن ابا داشتم. در همین حال آقای ایرج تبریزی، رئیس سازمان شهرستان‌های کیهان که فرد بسیار مطرحی بود و به من هم علاقه داشت و در گذشته‌های دور گرایش‌ات چپ داشت، به من گفت که ساواک موافق نیست در کیهان کار کنی، آیا مایلی به روزنامه آیندگان بروی؟ وقتی این پیشنهاد را شنیدم لحظاتی تأمل کردم، به خودم گفتم باید بروم با سرسپرده دربار یا سیا کار کنم؟ بالاخره داریوش همایون به دیدگاه‌های راست‌گرایانه و نظام سرمایه‌داری اعتقاد داشت و دور از ذهن نبود که به تفکرات چپ‌گرایانه من حمله کند و مرا سرسپرده شوروی بنامد. آن چند لحظه به این مسائل فکر می‌کردم اما بالاخره به تبریزی گفتم می‌روم. تبریزی هم به داریوش همایون تلفن کرد و گفت که آقا مایلی یک عضو بسیار مطرح و فعال تحریریه را به تو معرفی کنم؟ آقای همایون احتمالاً پرسید «خب کیه؟» تبریزی گفت «حالا می‌فرستم تو ببینی... فیروز گوران.» گویا همایون استقبال کرد و گفت تشریف بیاورند. تبریزی گفت همایون

دفتر روزنامه است همین الان برو، منم گفتم چشم و رفتم روزنامه آیندگان و وارد اتاق همایون شدم. همایون منتظر من بود، از پشت میز بلند شد و خیلی با احترام برخورد کرد. من تحت تاثیر ادب و فروتنی فراوان فردی قرار گرفتم که او را سرسپرده دربار می‌دانستم. در نخستین ملاقات از درون کمی فرو ریختم، دست کم از نظر ادب و تواضع او که دور از انتظارم بود.

همایون شما را می‌شناخت و در جریان پیشینه فعالیت‌های سیاسی‌تان بود؟

بله، من را می‌شناخت و از ماجراهای زندانم باخبر بود. گفت از فردا تشریف بیاورید تحریریه. من پیش مسعود بهنود، سردبیر آیندگان رفتم. او من را به اسم کاملاً می‌شناخت، چرا که در کیهان مطرح شده بودم و زندانی شدن هم باعث مطرح شدن بیشتر من شده بود. نویسندگان برجسته کیهان و اطلاعات برای آزادی من از زندان تلاش‌های زیادی کردند و حتی پیش هویدا رفته و گفته بودند با این وضع خانواده‌اش از هم می‌پاشد. هویدا هم جواب داده بود من در ساواک هیچ قدرتی ندارم ولی بعدها هیاتی از طرف هویدا چک ۵ هزار تومانی برایم به زندان قصر آورد که من آن را نپذیرفتم و اگر اشتباه نکنم گفتم «ما با این مردک جنگ داریم». چند روز بعد از آن من را به زندان شماره ۴ قصر منتقل کردند.

گوپی بر خلاف گفته طالعی، سپردن سرویس شهرستان‌ها به شما چندان هم بی‌مشکل نبوده است.

مسائلی اتفاق افتاد تا این مسوولیت به من سپرده شد. ۵ روز از ورودم به روزنامه آیندگان می‌گذشت اما هنوز وظایفم معلوم نبود. ضمن اینکه بعضی اعضای قدیمی تحریریه آیندگان هم علیه من جبهه گرفته بودند. با این حال آقای بهنود از حضورم خوشحال بود. در آن ۴، ۵ روز کاری در روزنامه جز چای خوردن و سیگار کشیدن نداشتم. با بهنود صحبت کردم و قرار شد شب‌ها با اداره هواشناسی تماس بگیرم و اخبار وضع هوای شهرها را در ستونی بنویسم. به این ترتیب اولین ستون پیش‌بینی هوا در روزنامه‌ها راه افتاد. البته این کار را یک تلفن‌چی هم می‌توانست انجام دهد، حدود ساعت ۴ به روزنامه می‌رفتم و تا ۹ شب منتظر می‌ماندم و با اداره هواشناسی تماس می‌گرفتم. بعد از چند روز با حکمی دبیر سرویس شهرستان‌های روزنامه شدم. همزمان به عنوان دبیر سرویس اجتماعی انتخاب شدم. برایم جای تعجب داشت چرا که سرویس اجتماعی خبرنگار نداشتم. در سرویس شهرستان‌ها هم آقای نورالله همایون پدر داریوش همایون مسوول ارائه خبرها بود. او پاکت نامه خبرهای ارسالی از شهرستان‌ها را باز و انتخاب می‌کرد و برای تنظیم خبرها به اتاق من می‌فرستاد. خیلی از خبرها مثل بازدید فرماندار و شهردار دارای اهمیت نبود، با توجه به تجربه‌ای که در روزنامه کیهان داشتم می‌دیدم برخی خبرنگاران از مسوولین پول می‌گیرند و مطالب ارسالی بیشتر حالت رپرتاژ آگهی دارد. از پدر آقای همایون خواهش کردم پاکت نامه‌ها را باز نکند و انتخاب آن‌ها را به من بسپارد. همین موضوع موجب اختلاف من با او شد و کار به داریوش همایون کشید. همایون استدلال من را پذیرفت و حق را به من داد و بعد از آن به کار در سرویس شهرستان‌ها ادامه دادم.

روزنامه آیندگان روز سه شنبه چهارم دی ماه ۱۳۵۲ مصاحبه‌ای منتشر کرده با داریوش همایون که اسمی از مصاحبه کننده در آن نیست، اما روز بعد معلوم شد آن گفت‌وگو را شما انجام دادید. چطور شد تصمیم گرفتید با مدیر روزنامه خودتان گفت‌وگو کنید و چرا بدون اسم کار شد؟

طی ۳، ۴ ماه اول و تا زمانی که سرویس‌های اجتماعی و شهرستان‌ها جا بیفتد، کار چندان‌ی نداشتم. بعد از سه ماه دیدم کار مفیدی انجام نمی‌دهم. پیش همایون رفتم و گفتم با ۴ تا خبر شهرستان‌ها و هواشناسی مشکل حل نمی‌شود، اگر اجازه بدهید دیگر نیایم چون کاری ندارم و احساس می‌کنم مفید نیستم. همایون خیلی محترمانه گفت شما خیلی مفیدید، تشریف داشته باشید. یک ماهی باز به همان منوال گذشت، باز رفتم پیش همایون و گفتم من اینجا هیچ کاری ندارم. باز هم گفت شما مفیدید. گفتم می‌توانم خواهش کنم با جنابعالی مصاحبه کنم. گفت بله، بله و به شکل ناباورانه‌ای استقبال کرد. به همایون گفتم شرط من این است که من سوالات را مطرح می‌کنم، اگر شما نخواستید به سووال پاسخ دهید اجازه دهید سووال من منتشر شود و شما هم بفرمایید به این سووال پاسخ نمی‌دهم. پذیرفت و روز بعد قرار مصاحبه را گذاشتیم. گفت‌وگو انجام شد و همایون به همه سوالات پاسخ داد، ولی من اسمم را ننوشتیم، به عکاس هم نگفته بودیم بیاید عکس بگیرد، بنابراین مصاحبه فردای آن روز بدون اسم مصاحبه کننده و با عکسی پرسنلی منتشر شد، انگار آگهی بود. من مصاحبه را بدون اسم به آقای بهنود دادم، بهنود هم احتمالاً حواسش نبود و شاید هم شیطنت کرده بود، مطلب را بدون اسم من به حروفچینی فرستاده بود. همان روز همه جا پیچید که همایون خودش با روزنامه خودش مصاحبه کرده است. همایون آن روز زودتر از همیشه به روزنامه آمد و بلافاصله گفت به دفترش بروم. وقتی به دفترش رفتم کاملاً با پرخاش گفت چرا اسم خودتان را نگذاشتید؟ برای اولین بار صدایش بلند شده بود. من هم گفتم نقشی ندارم و قصدی نداشتم که اسمم را زنم. من مصاحبه را به سردبیر دادم و لازم نبود اسم خودم را آنجا بنویسم و سردبیر باید می‌دید مصاحبه اسم ندارد. به همایون گفتم امشب اسمم را می‌زنم. همایون گفت مصاحبه مگر تمام نشده است، من هم گفتم شما نقطه نظرات خودتان را گفتید باید ببینیم دیگران چه می‌گویند؟

منظورم از دیگران را پرسید و من گفتم با عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات، مصطفی مصباحزاده مدیر کیهان، عباس سالور استاندار خوزستان و مهندس ریاضی رئیس مجلس مصاحبه کرده‌ام. همایون خیلی خوشحال شد و گفت بهر حال برای مصاحبه باید اسم می‌زدید. از چهره‌هایی که با او مصاحبه کردم یکی هم علی اصغر حاج سیدجوادی بود که برای من احترام قائل بود و بشرطی حاضر به انجام گفت‌وگو شد که پاسخ‌هایی که کتبا می‌دهد عینا چاپ شود. او نوشته بود: «آیندگان از اول انتشار جزو مردگان بود.» عبدالله ریاضی رئیس مجلس نیز در مصاحبه خود گفت آیندگان روزنامه خوبی است، منتهی بهتر است شما اخبار مجلس را قبل از انتشار با روابط عمومی مجلس هماهنگ کنید که دقیق‌تر باشد. گفتم آقای ریاضی، خبری که درباره آن اطمینان داریم را که قبل از چاپ چک نمی‌کنیم، گفت نه شما خبر مجلس را باید با روابط عمومی هماهنگ کنید. همایون وقتی مصاحبه ریاضی را خواند گفت این مردک نمی‌فهمد چه می‌گوید، این حرف برای خودش بد است، این نکته را حذف کنید. البته آن گفت‌وگوها که منتشر شد دعوای تعدادی از اعضای تحریریه با من شروع شد. گفتند چرا با استاندار خوزستان که جزو چهره‌های سیاسی است گفت‌وگو کردی، این مربوط به سرویس سیاسی است، با رئیس مجلس مصاحبه کردی آن حوزه خبرنگار مجلس است؛ خلاصه همه شروع کردند به حمله به من. من هم گفتم دبیر سرویس اجتماعی و شهرستان‌ها هستم، افرادی که در شهرستان‌ها هستند یا چهره‌های اجتماعی‌اند حق من است که مصاحبه کنم، علاوه بر آن من خبر نگرفتم نظر خواستم.

آیندگان آن روزها چه تفاوتی با کیهان و اطلاعات داشت؟ از نظر مالی در چه وضعی بود؟

من شش سال پس از تاسیس آیندگان در آن روزنامه مشغول بکار شدم. تا آن زمان چند سردبیر و کادر عوض کرده بود و از نظر مالی وضع بدی داشت تا جایی که افراد بجای حقوق، سفته می‌گرفتند. البته حقوقم ۲۳۰۰ تومان بود که اگر اشتباه نکنم بالاترین حقوق در بین اعضای تحریریه بود، چون خیلی از اعضای تحریریه در نشریات دیگر هم کار می‌کردند اما من تمام وقت در آیندگان بودم. آیندگان در دو طبقه از ساختمان‌های در خیابان جمهوری مقابل مسجد سجاد بود که آن را اجاره کرده بودند و در کل فضای متفاوتی با کیهان و اطلاعات داشت. ساختمان آیندگان یک بیستم فضای کیهان هم نمی‌شد. هر سرویس کیهان ۵، ۶ خبرنگار داشت و مخصوصا سرویس حوادث از نظر خبرنگار پر تعداد بود، اما در آیندگان سرویس حوادث یک خبرنگار داشت، ضمن اینکه مخاطبان آیندگان اصلا دنبال حوادث نبودند.

عباس میلانی در "معمای هویدا" نوشته روزنامه آیندگان پس از مذاکرات همایون با هویدا و نصیری تاسیس شد و «بالاخره قرار شد برای ایجاد این روزنامه، شرکتی ایجاد کنند که پنجاه و یک درصد سهام آن از آن دولت باشد و باقی را همایون و شماری محدود از همکاران روزنامه‌نگارش تامین کنند.» چطور روزنامه‌ای که نصف سهامش از آن دولت بود وضع مالی نامطلوبی داشت؟ و چرا همایون در گفت‌وگو با شما، هیچ اشاره‌ای به سهام دولت نمی‌کند؟

مدتها شایع بود که دولت هویدا به آیندگان کمک مالی می‌کند، لاف در محافل مطبوعاتی این‌گونه مطرح بود. اما در همان موقع روزنامه حقوق کارکنانش را با ۳ یا ۴ ماه تاخیر می‌داد. با علم به اینکه دولت ۵۰ درصد سرمایه راه‌اندازی آیندگان را پرداخته است، اما در همان مصاحبه اول از همایون پرسیدم شما سرمایه اولیه را از کجا آوردید؟ سال ۵۲ دیگر زمانی نبود که همایون مسائل را کتمان کند، فرصتی بود که می‌توانست به شایعات پایان دهد. اما او کمک مالی دولت را انکار کرد و گفت ما ۵، ۶ نفر جمع شدیم و نفری ۱۰۰ هزار تومان گذاشتیم که سرمایه اولیه شد. باز سووال کردم ۱۰۰ هزار تومان را از کجا آوردید؟ گفت ۱۰۰ هزار تومان که دیگر پولی نیست.

دو سال پس از ورود شما به روزنامه آیندگان، داریوش همایون به حزب رستاخیز پیوست (۱۳۵۴) و در سال ۱۳۵۵ قائم‌مقام دبیرکل حزب شد. حالا آن بقول شما سرسپرده دربار، عضو حزب دولت ساخته شده بود. آیا مثنی روزنامه آیندگان هم به تبع آن تغییر کرد؟

من تغییر آنچنانی به خاطر ندارم. آیندگان هیچ وقت تند یا کند نمی‌رفت که تغییری در آن بدهد. بافت خودش را داشت. همایون تا آخرین لحظه قبل از بازداشت در آبان ۵۷ مدیر و همه کاره آیندگان بود. دوره‌ای که بهنود سردبیر بود حواسش به مطالب بود و اگر صلاح می‌دید با همایون هم مشورت می‌کرد. وقتی هم رفت و هوشنگ وزیری سردبیر شد، با همایون در تماس بود و او را در جریان امور قرار می‌داد. سرمقاله‌ها را یا همایون می‌نوشت یا وزیری.

وقتی همایون وزیر کابینه آموزگار شد، باز هم به روزنامه می‌آمد؟

اتاقش محفوظ بود، وقتی وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه آموزگار بود به دفترش سر می‌زد. همایون یک روز در آغاز اوج‌گیری تظاهرات به دفتر آیندگان آمد، مدتی قبل از بازداشت. اعضای تحریریه هاج و واج به همدیگر نگاه می‌کردند. لحظاتی دست از کار کشیدیم، نمی‌دانستیم چکار کنیم و چه بگوییم. همایون با تحمل فشار و سختی‌های زیادی آیندگان را به آنجا رسانده بود، حالا ما بگوییم شما حق ندارید بپایید روزنامه؟ این برای ما خیلی

سنگین بود. بالاخره آقای همایون اتاقش را ترک کرد و از آیندگان رفت.

چه مسائلی منجر به تشکیل شورای سردبیری در روزنامه آیندگان شد؟ آقای مسعود بهنود گفته شما هوشنگ وزیری را راه ندادید: «وقتی ما در دوره شریف امامی از اعتصاب در آمدم یک قراری گذاشتیم، پذیرفتیم کسی به ما کاری نداشته باشد. مطبوعات از اعتصاب در آمدند. ولی هوشنگ وزیری - که جای من سردبیر شده بود- را بچه‌های آیندگان راه ندادند. روزنامه را شورایی کردند.» اختلاف بر سر چه بود؟

اینکه "بچه‌های آیندگان" آقای هوشنگ وزیری، سردبیر روزنامه را راه ندادند اصلاً صحت ندارد و دروغ است. همه اعضای تحریریه بلااستثناء آقای وزیری را دوست داشتند و احترام بسیاری برایش قائل بودند. آقای بهنود آن موقع در آیندگان نبود. اگر این نقل قول از ایشان دقیق باشد یا خود بهنود شیطنت کرده است یا گزارش غلط به او داده بودند، چون آقای بهنود هم وزیری را دوست داشت. ماجرای شورایی شدن تحریریه آیندگان به نتیجه یک اعتصاب دو، سه روزه بر می‌گردد که حمایت کارگران و سرپرست بخش حروفچینی چاپخانه را هم با خود داشت. اصل ماجرا از آنجا شروع شد که تعدادی از اعضای تحریریه از جمله خودم به آقای وزیری پیشنهاد کردیم حالا که دولت تضمین کرده است از این پس سانسور دولتی در کار نخواهد بود و تظاهرات و اعتصابات هم گسترش پیدا می‌کند، آیندگان به بهانه‌ای مطلب و عکسی از دکتر محمد مصدق را در روزنامه کار کند تا دلگرمی و قوت قلبی باشد برای مخالفان حکومت. تا آن موقع مطبوعات اجازه نداشتند درباره مصدق مطلبی بنویسند یا عکسی از او چاپ کنند. آقای وزیری در مقام سردبیر موافقت نکرد. گفتیم مگر از سانسور آزاده نشده‌ایم؟ چانه‌زنی ادامه پیدا کرد و سرانجام وزیری پذیرفت عکس مصدق کار شود. انتخاب موضوع و تهیه مطلب درباره مصدق بیش از نیم ساعت طول نکشید که آقای وزیری اطلاع داد چاپ عکس مصدق صلاح نیست. گفتیم پس کار نمی‌کنیم و تعدادی از اعضای تحریریه اعتصاب کردیم و پیشنهاد دادیم برای ادامه کار، تحریریه به صورت شورای سردبیری اداره شود. بلافاصله کارگران چاپخانه از این تصمیم حمایت کردند و روزنامه آیندگان صبح روز بعد منتشر نشد. کار به مراجعه به سندیکای نویسندگان و خبرنگاران کشید. سندیکا مساله را به هیأت داورى ارجاع داد که ۳ روز طول کشید و سرانجام هیأت داورى سندیکا رای به تشکیل شورای سردبیری در آیندگان داد، با عضویت ۳ نفر از اعتصابیون و ۲ نفر هواداران سردبیر. حدود ساعت ۷ شب مذاکره کنندگان دو گروه از سندیکا به تحریریه آیندگان آمدند تا روزنامه را منتشر کنند و بعد انتخابات اعضای شورای سردبیری برگزار شود. دوستان مخالف اعتصابیون لحظاتی در تحریریه ماندند، بعد سالن را ترک کردند و رفتند. روز بعد اعضای تحریریه که در اعتصاب شرکت داشتند انتخابات برگزار کردند و اعضای شورای سردبیری را انتخاب کردند. از صبح روز بعد آیندگان زیر نظر شورای سردبیری شامل عمید نائینی، جهانبخش نورائی، مسعود مهاجر، حسین فرهمند و مدتی بعد محمد قائد - بجای فرهمند که به خارج رفته بود- و بنده به انتشارش ادامه داد تا اعتصاب دوم سراسری که ۶۲ روز طول کشید.

آیندگان پس از همایون با آیندگان قبل از آن تفاوت داشت؟

بسیار تفاوت داشت. همایون در نخستین مصاحبه‌ای که من با او انجام دادم در پاسخ به یکی از سوالها گفت: «آیندگان روزنامه صبح را وارد تصویر مطبوعات کرد.» بی‌تردید این برداشت ایشان کاملاً درست بود و به گمان من انتشار روزنامه صبح در ایران یادگار ماندگار ایشان است؛ در آن سالها فقط روزنامه‌های عصر (اطلاعات و کیهان) مطرح بودند و تیراژ هم داشتند. اما بسیاری از روزنامه‌های صبح تقریباً می‌شود گفت مطرح نبودند و تیراژی هم نداشتند. آیندگان در دورانی که شورایی اداره می‌شد بسیار مطرح شده بود و از نفوذ بسیار بالایی برخوردار بود. در جامعه مسائلی پیش می‌آمد و حوادثی روی می‌داد که روز قبل اطلاعات و کیهان می‌بایست به آنها می‌پرداختند و خبرش را چاپ می‌کردند که نمی‌کردند ولی آن خبرها صبح روز بعد در آیندگان چاپ می‌شد و همین استقلال باعث اعمال فشار به آیندگان می‌شد. تیراژ آیندگان پس از همایون ده‌ها برابر بیش از دوران خودش شده بود و این تیراژ تا زمان توقیف هر روز رو به افزایش بود، همین‌طور نفوذ و اثرگذاری مثبتش در جامعه و در موسسات و محافل مطبوعاتی.

آیا آنطور که بهنود گفته پس از بازداشت همایون، ماشینی که راه افتاده بود و آن مکتبی که ساخته بود، راه خود را رفت؟ عباس میلانی در معمای هویدا نقل کرده که همایون روزنامه‌ای مستقل و لیبرال مسلک و در عین حال وفادار به دولت را در سر داشت، او به هویدا گفته بود چنین روزنامه‌ای می‌تواند سطح بحث‌های سیاسی جامعه را برکشد. آیا پس از او، رویه لیبرالی روزنامه حفظ شد؟

انتشار روزنامه‌ای مستقل و لیبرال ممکن است آرزو و یا در ذهن همایون بوده باشد اما در دوران قدرت و حضور خودش به گمان من به آن دست نیافت؛ ولی در مورد وفادار بودنش به دولت، بعکس آن موارد چشمگیری دیده نشد. آیندگان در دورانی که همایون نبود و روزنامه شورایی اداره می‌شد کاملاً مستقل و بی‌طرف بود. همایون در مصاحبه‌ای که با من کرد، در مورد بی‌طرفی روزنامه گفته بود: «بی‌طرفی محض نه در روزنامه‌نگاری و نه در سیاست امکان‌پذیر است.» آیندگان پس از همایون نشان داد روزنامه‌ای است مستقل و بی‌طرف، اما نه بی‌تفاوت. در واقع استمرار انتشار آیندگان در ماه‌های آخر سال ۵۷ و ماه‌های اول سال ۵۸ با رویکرد "بی‌طرف

اما در فضای ملتهب آن روزهای انقلاب چنین تعریف و هدفی برای روزنامه‌ای مثل آیندگان ممکن بود؟ روز ۲۲ اردیبهشت ۵۸ شما "روزنامه ی سفید" منتشر کردید؛ این کار در تاریخ مطبوعات بی نظیر بود. نا جایی که محمد قائد در کتاب در دست انتشار آیندگان نوشته «روزنامه ی سفید ۲۲ اردیبهشت ۵۸ به عنوان مهم ترین روپارویی اجتماعی- فرهنگی نیمسال اول رژیم جدید ثبت شد.» این بی طرفی برای مخاطب عادی و هسته های قدرت چطور قابل فهم و انتقال بود؟

ما برای اشخاص عنوان و صفت بکار نمی بردیم. قصد ما از بکار نبردن صفت، اسائه ادب نبود. ما پس از پایان قهر آیت الله طالقانی و دیدارش با رهبر انقلاب تیترو زدیم: «خمینی و طالقانی ملاقات کردند.» بعد هم نوشتیم دو رهبر یک ساعت مذاکره کردند. در اردیبهشت ۵۸ پس از ترور آقای مطهری، رهبر انقلاب در مصاحبه ای با روزنامه لوموند گفت: «چپ گرایان در این جنایات هیچ دخالتی نداشته اند؛ عمال آمریکا در جریان این ترورها خود را پشت سازمان مذهبی دروغین فرقان پنهان کرده اند.» ما همین را تیترو زدیم. اما از ساعت ۶ صبح ۲۰ اردیبهشت ۵۸ رادیو و تلویزیون در بخش های مختلف خبری اعلام کرد که امام گفته اند دیگر روزنامه آیندگان را نمی خوانم. اعضای شورای سردبیری در منزل ما جلسه تشکیل دادند و تصمیم گرفتیم که روزنامه ای منتشر کنیم و فقط یک مقاله در آن بگذاریم با این تیترو که "آیا انتشار آیندگان باید ادامه یابد؟" امام گفته بودند آیندگان نمی خوانم، نگفتند تعطیل شود. سووال ما این بود که باید چکار کنیم، آیا آیندگان باید منتشر شود یا نه؟ این مقاله یک صفحه روزنامه را گرفت و سه صفحه دیگر رل کاغذ روزنامه سفید می ماند، ما هم بنا داشتیم فقط همین یک مقاله را منتشر کنیم. آن شماره روزنامه با سه صفحه سفید منتشر شد و پس از آن آیندگان ۴ روز منتشر نشد. در همان مدت توقف انتشار، اقبال مختلف با انتشار بیانیه های متعدد ضمن حمایت از آیندگان، خواهان ادامه انتشار روزنامه شدند و ما هم بار دیگر روزنامه را منتشر کردیم تا ۱۶ مرداد ۵۸ که آیندگان توقیف شد.

علت اصلی توقیف آیندگان چه بود؟

حکم توقیف را از دور نشان دادند. اعلام نکردند علت اصلی توقیف چه بود.

انتهای که درباره توقیف روزنامه اعلام شد توطئه علیه انقلاب اسلامی بود و دادستان انقلاب هم اسناد رابطه آیندگان با اسرائیل و موساد را منتشر کرد؛ اما ظاهرا علت اصلی توقیف گزارشی بود که آیندگان درباره گروه فرقان (عوامل ترور مطهری) نوشت.

بله، در یکی از شماره های آخر آیندگان گزارشی درباره فرقان منتشر شد. با روزنامه تماس گرفتند و نشانی بسته ای را دادند که روبروی ساختمان آیندگان زیر ماشین گذاشته بودند و اطلاعاتی راجع به فرقان در آن آمده بود. انتشار این گزارش حساسیت هایی بوجود آورد. پس از آن بازداشت شدیم. ما هم بازجویی پس ندادیم و گفتیم باید تفهیم اتهام شویم، مدتی در پادگان عباس آباد زندانی شدیم، بعد ما را به لویزان و سپس به زندان اوین بردند.

* فیروز گوران، از پیش کسوتان سرشناس مطبوعات ایران که پس از انقلاب خانه نشین شده بود، صبح روز پنجشنبه، ۳۰ خرداد، در ۷۸ سالگی درگذشت.

